

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

خب احکام بر دو قسم است احکام تکلیفیه و احکام وضعیه. راجع به احکام تکلیفیه صحبت شد که علی مبنای بعث و زجر این تعلق تکلیف به شخص اعتباری لا معنا له، اما بنابر مسلک اعتبار و ابراز یا مسلک خطابات قانونیه قابل تصویر هست که این بحثش گذشت.

اما احکام وضعیه، احکام وضعیه چون در آن بعث و زجر نیست بسیاری از احکام وضعیه قابل تصور در مورد اشخاص اعتباری هم هست. مثل مثلاً فرض کنید صحت و فساد، خب می‌توانیم بگوییم این معامله از شخص اعتباری صحیح است یا فاسد است، همان‌طور که در شخص طبیعی می‌توانیم بگوییم صحیح است یا فاسد است. یا جزئیت، شرطیت، مانعیت این‌ها احکام وضعیه‌ای هستند که در مورد شخص اعتباری هم قابل تصویر هست، چون در آن بعث و زجر که وجود ندارد. و یا مثل مثلاً حق شفعه، حق شفعه هم همین‌جور است، فرض کنید بانک با یک شخصی شریک است در یک مثلاً صد هکتار زمینی است که بانک و شخص دیگری شخص حقیقی شریک بودند بعد آن شخص حقیقی رفت حصه‌ی خودش را که بنحو مشاع بود فروخت خب در این‌جا بانک حق شفعه داشته باشد مشکلی ندارد یعنی بانک می‌تواند همان ثمن را برود بدهد به مشتری، مشتری هم يجب علیه القبول که بپذیرد پول را بگیرد زمین برگردد به بانک. این‌ها مشکلی از این جهت ندارد، منتها فقط مقام اثبات را باید ملاحظه کرد که آیا در مقام اثبات ادله وافی هست یا وافی نیست و الا از نظر ثبوتی مشکله‌ای ندارد.

«التانی: الاحکام الوضعیه یمکن تصوّر أكثر الأحکام المعدودة فی سیاق الأحکام الوضعیه» اکثر احکامی که شمرده می‌شوند در زمره‌ی احکام وضعیه ممکن است تصور اکثر آن احکام برای شخص اعتباری «و هی عبارة عن الصحة و الفساد و اللزوم و الجواز» این معامله لازم است یا معامله جایز است؟ مثلاً می‌گوییم بیع

لازم است هبه مثلاً می‌گوییم معامله‌ی جایزی است «و الجزئیة و الشرطیة و المانعیه، و السببیة و الملكية و الوكالة و الوصایة و الکفالة و الضمانه» که معانی این‌ها دیگر روشن است برای آقایان «و الحقوق کحق الشفعة و حق الخيار» این‌ها همه در مورد شخص اعتباری هم قابل تصور هست «و کمثال لذلك یمکن وصف العقد الواقع بین الشخص الاعتباری و شخص آخر بالصحة و الفساد» می‌فرمایند همانند یک نمونه و مثالی برای این احکام وضعیه‌ای که می‌گوییم برای شخص اعتباری هم قابل تصور هست این مثال است که می‌فرمایند ممکن است وصف نمودن عقدی که واقع می‌شود بین یک شخص اعتباری و شخص دیگری به صحت و فساد. مثلاً بانک آمده ارز فروخته مثلاً به مشتری‌اش، خب می‌توانیم بگوییم این معامله صحیح است یا این معامله فاسد است. یا نه بانکی به بانک دیگر فروخته، خب می‌توانیم بگوییم این معامله صحیح است یا فاسد است، همان‌طور که اگر بین دو شخص حقیقی واقع بشود می‌توانیم در بعض موارد بگوییم صحیح است اگر واجد تمام شرایط و خصوصیات است و اگر فاقد است می‌توانیم بگوییم باطل است یا فاسد است این‌جا هم همین‌جور است. و یا این‌که «و اللزوم و الجواز» می‌توانیم بگوییم این معامله معامله‌ی لازمی است یا معامله‌ی جایزی است. خب مثلاً این مسأله هم کثیراً محل اشکال مردم واقع شده به دیوان عدالت اشکال کردند که خلاف شرع است، فرض کنید بانک ارز را فروخته به یک قیمتی، بعد حالا ارز قیمتش خیلی بالا رفته این‌ها هم یک معامله‌ی قطعی انجام دادند بعد بانک حالا می‌آید می‌گوید که باید ما به التفاوت را بدهی، آن‌وقت مثلاً فروخته فرض کنید هر دلاری را فرض کنید بیست تومان فروخته حالا شده سی تومان فرض کنید، حالا می‌گوید که ما به التفاوت بیست تا سی را باید بدهی، خب این‌ها را شورای نگهبان اشکال می‌کند، می‌گوید اگر معامله قطعی انجام شده بیع قطعی انجام شده، حق الخياری را هم که قرار ندادید آن‌موقع، نه شما حق این کار را ندارید مگر این‌که شرط کرده باشید در ضمن آن معامله که اگر چی شد باید اضافه بدهید. خب این‌جا می‌گوییم این معامله لازم است دیگر، بیع لازم است، معامله لازم را نمی‌تواند یک نفر بیاید بهم بزند که یا ما به التفاوت بخواهد بگیرد. معامله جایز بود خب بله، ولی معامله‌ی لازم نمی‌تواند احد الطرفین برگردد. مگر تقایل کنند و هردو تصمیم به فسخ عقد بگیرند که «و اللزوم و الجواز و ربّما أخذ شیء فی العقد

كجزء أو شرط، أو أخذ عدمه في العقد، و هو الذي يُعبر عنه بالمانع، فيوصف ذلك الشيء بالجزئية و الشرطية و المانع» حالاً مثلاً می‌گوییم معلوم بودن ثمن یا معلوم بودن مثن در بیع، بیع بین دو نفر حقیقی، طبیعی، وقتی شخص طبیعی انجام می‌شود می‌گوییم چی؟ می‌گوییم شرط صحت بیع این است که غرری نباشد یعنی ثمن معلوم باشد مثن معلوم باشد و این معلومیت ثمن یا مثن شرط؛ خب این جا هم می‌گوییم اگر بین دو تا بانک واقع شد شرط است، بین بانک و یک شخص حقیقی واقع شد این جا هم شرط است. پس همین جور که آن جا گفته می‌شود اموری جزء هست یا می‌گوییم اموری شرط هست یا می‌گوییم اموری مانع است، مانع است یعنی عدم شرط است، مثلاً گفته می‌شود که باید در متاعی که فروخته می‌شود مثلاً شرط صحت آن این است که تأیید دشمنان دین نباشد. سابقاً من یادم است که مثلاً در جوانی و نوجوانی می‌گفتند المنجد حرام است خرید و فروش آن، چرا؟ برای این که المنجد آن موقع این جور بود منافع آن برای مسیحی‌ها بود برای ترویج مسیحیت. آقایان فرمودند که اشکال دارد. یا یک وقتی پیپی همین جور بود آن‌ها هم می‌گفتند که برای ترویج بعضی از امور کفار و این‌ها هست. خب شرط است عدم آن، عدم این که باید منافع او برای ترویج باطل نباشد، برای هدم اسلام نباشد. خب اگر در شخص طبیعی چنین مانعی وجود دارد در شخص اعتباری هم این مانع قابل تصویر است که بگوییم این جا هم هست. می‌فرمایند که «و ربّما أخذ شيء في العقد كجزء أو شرط» یک چیزی همانند جزء یا همانند شرط اخذ می‌شود «أو أخذ عدمه في العقد» یا عدم یک شیئی در عقد اخذ می‌شود در ادله‌ی شرعیّه «و هو الذي يُعبر عنه بالمانع» که این آخری یعنی آن که «اخذ عدمه في العقد» تعبیر می‌شود از آن به مانع که وقتی وجودش اخذ شد یا عدمش اخذ شد «فيوصف ذلك الشيء بالجزئية و الشرطية و المانع» این جا هم همین جور است. «كما توصف نفس هذا العقد بالسببية، باعتبار إيجاده للملكية أو الوكالة أو الوصاية أو الكفالة» حالاً آن بایع می‌گوید «بعت هذا الكتاب» مثلاً به مشتری، مشتری هم می‌گوید «قبلت» ما می‌گوییم این عقد، که این ایجاب و قبول سببیت دارد برای نقل و انتقال کتاب و مثن و مبیع به مشتری و ثمن به بایع. این سببیت همان طور که وقتی که بین دو شخص طبیعی واقع می‌شود می‌گوییم سببیت دارد بین یک شخص طبیعی و یک شخص اعتباری واقع بشود یا بین دو

شخص اعتباری واقع بشود آن‌جا هم می‌گوییم سببیت دارد. همین‌طور وقتی که می‌گوییم وکالت فی فلان امر، او هم می‌گوید قبلت، این وکالت که ایجاب است او هم می‌گوید قبلت که قبول است این عقد وکالت است، چطور این سبب تحقق وکالت می‌شود؟ حالا اگر بانک هم آمد به توسط مدیرعاملش شخصی را وکیل کرد برای انجام یک امری، خب این‌جا هم او گفت قبلت، همان‌طور که آن‌جا عقد وکالت بین دو شخص طبیعی سببیت دارد این‌جا هم سببیت پیدا می‌کند. پس این‌ها یک امری نیست که مشکلی بخواهد ایجاد کند بگوییم در شخص طبیعی هست در شخص اعتباری نیست. «کما توصف نفس هذا العقد» آن عقدی که آن شیء در آن اخذ شده یا عدم آن شیء در آن اخذ شده خود این عقد وصف می‌شود به سببیت. چرا وصف به سببیت می‌شود؟ به اعتبار ایجاد نمودن آن عقد ملکیت را در یک مواردی مثل بیع، مثل اجاره «أو الوكالة» یا موجب ایجاد وکالت می‌شود مثل عقد وکالت، یا موجب وصایت می‌شود دارد وصیت می‌کند که بعد از مثلاً فلان کارها را انجام بدهید یا کفالت، کفیل می‌شود به این‌که مثلاً فلان شخص را در دادگاه احضار کند بیاورد، او را بیاورد در دادگاه و امثال ذلک. «و يتحقق ضمان الشخص الاعتباری للمبیع قبل قبض المشتري، كما قد یثبت له مثل حق الخيار.» خب ما در فقه می‌گوییم چی؟ می‌گوییم «تلف المبیع قبل قبضه من مال بايعه» اگر یک کسی آمد یک متاعی را فروخت ولی هنوز به قبض مشتری درنیامده، این به تلف سماوی از بین رفت، مثلاً معاذالله زلزله آمد از بین رفت، این ماشین را فروخته ولی هنوز تحویل مشتری نداده، قبل از این‌که تحویل مشتری بدهد زلزله آمد این از بین رفت این ماشین، خب من مال کی هست؟ من مال بايعه، یعنی این کشف می‌کند درحقیقت ولو این‌که بنفیس این‌که گفت «بعتک هذا السيارة بفلان قیمت» او هم گفت قبلت به همین نقل و انتقال حاصل می‌شود؛ اما وقتی که شارع تعبد فرموده که فرموده «تلف المبیع قبل قبضه من مال بايعه» یعنی اگر این‌جوری شد معامله خودبخود منفسخ می‌شود، آن متاع فروخته شده می‌شود مال بايع، بنابراین از کیس بايع می‌رود دیگر. حالا همین مطلب حالا اگر بانک آمد یک چیزی را فروخت ولی هنوز تحویل نداده به مشتری، حالا آن مشتری چه شخص اعتباری باشد چه شخص حقیقی باشد. قبل از این‌که بانک تحویل بدهد بتلف سماوی از بین رفت، خب من مال بايعه که بانک باشد، همه آن حرف‌های آن‌جا

این جا هم می‌آید دیگر. «و يتحقق ضمان الشخص الاعتباری» ضامن بودن شخص اعتباری برای مبیع قبل از قبض مشتری آن مبیع را. این ضمان یعنی خسارتش مال او هست. «كما قد یثبت له مثل حق الخيار» باز همان طور که گاهی برای بایع یا برای مشتری حق الخيار ثابت می‌شود برای شخص اعتباری چه در ناحیه‌ی شخص اعتباری‌ای که مشتری باشد چه شخص اعتباری‌ای که بایع باشد حق الخيار وجود دارد. مثلاً خیار مجلس، این بانک، مدیرعامل این بانک با بانک دیگر آمدند یک معامله‌ای دارند می‌کنند ولی از مجلس مدیرعامل که به عنوان خودش معامله نمی‌کند به عنوان بانک دارد معامله می‌کند، آن مدیرعامل آن بانک هم به عنوان خودش معامله نمی‌کند به عنوان نمایندگی از آن بانک دیگر دارد این کار را می‌کند. حالا این‌ها توی مجلس هستند هنوز منتقل نشدند متفرق نشدند، این جا حق الخيار خیار مجلس خب وجود دارد و هکذا موارد دیگر. «و لا یخفی ضرورة الالتفات إلى أن بعض الأحكام المعدودة فی سياق الأحكام الوضعية لا یمكن تصوّرها فی الشخص الاعتباری كالطهارة و النجاسة.» خب ما گفتیم اکثر احکام وضعیه این‌ها که در مورد شخص حقیقی داریم در مورد شخص اعتباری هم این‌ها تصویر دارد و درست است ولی باید توجه به این مسأله بکنیم گفتیم اکثر، بنابراین ممکن است احکام وضعیه‌ای داشته باشیم که اصلاً لا یعقل نسبت به چی؟ به شخص اعتباری، مثلاً نجاست، طهارت این‌ها وضعی است دیگر شارع جعل کرده، شارع فرموده «الدم النجس، الكلب نجس» و هکذا. معنا ندارد این جا بگوییم که این نجاست یا طهارت این برای شخص اعتباری هم وجود دارد بانک بما هو انه بانک نه این عمارت، نه آن، این‌ها که... این عمارت و این‌ها، این‌ها ملک بانک است، خود بانک که یک امر اعتباری است که قبلاً هم عرض کردیم دیگر که اعتبار یک فرض است منتها فرضی است که عقلاء یا شارع یا هر دو بر آن آثار بار می‌کنند برای تنظیم امور. خب پس در ارتکاز عقلائی این بانک، بگوییم این بانک نجس است، بگوییم بانک پاک است؟ معنا ندارد. نجاست و طهارت در مورد امور اعتباری و صرفه‌ی این‌چنینی این عرفیت ندارد، عقلانیت ندارد بلکه شاید بتوانیم بگوییم که از نظر عقلی هم همین جور است پس ممکن نیست. یا زوجیت، زن و شوهری، بگوییم این بانک مثلاً شوهر آن بانک مثلاً زوجه است معقول نیست در این، زوجیت ولو یک امر اعتباری یک امر وضعی است اما در

این جور جاها اگر هم می‌گویند بعضی از امور اعتباری گاهی می‌گویند نمی‌دانم فلان شهر و فلان شهر نمی‌دانم خواهرخوانده هستند خب این یک نحو استعاره است و می‌خواهند بگویند مثلاً افراد این جا خیلی قرابت با همدیگر دارند مثل دوتا خواهر که با هم خیلی ملاطفت دارند و این‌ها این افراد این جا با آن جا هم همین جور هستند. و الا نه این که واقعاً بخواهند بگویند اعتبار کردیم این چنینی. آن جا خوهری و برادری معنا ندارد در آن جاها.

س: ...

ج: نه خب آن بما انه رئیس آن جاست و آن هم بما انه رئیس آن جاست، اما بانک‌ها نمی‌شود بگوییم که این‌ها با هم دارند.

«فإن قيل: كيف يمكن تصوير» حالا این جا یک اشکالی است و آن این است که خب این احکام وضعی که شما گفتید اغلب احکام وضعیه را قابل تصویر هست برای شخص اعتباری با مسلک شیخ اعظم، شیخ انصاری قدس سره که ایشان می‌فرمود احکام وضعیه استقلال به جعل ندارند بلکه انتزاع از احکام تکلیفیه می‌شوند. مثلاً همین نجاست و طهارت ایشان می‌فرمایند که نه مستقلاً شارع نمی‌آید نجاست جعل بکند منتها می‌گوید که مثلاً لا تشرب این آبی را که فرض کنید که کلب از او آشامیده «لا تتوضأ منه، لا تغتسل منه» آمده این جوری فرموده «إن اصابك شيء منه فاغسل موضع الاصابة» آمده این‌ها را فرموده. ما از این‌ها که یک این‌ها یک اوامری هست کشف می‌کنیم یعنی انتزاع می‌کنیم که پس این نجس است. یا اگر از آن طرف فرموده يجوز مثلاً شربه يجوز الصلاة معه کذا کذا این انتزاع می‌کنیم طهارت را. خب اگر این طور شد از آن طرف هم شما قائل شدید به این که احکام تکلیفیه‌ای که معنایش زجر و بعث است و زجر و بعث هم شامل امر اعتباری نمی‌شود، خب وقتی که منشأ انتزاع درباره‌ی شخص اعتباری نبود پس منتزَعُ منه هم نخواهد بود. بنابراین باید بگویید احکام وضعیه چون زیربنایش احکام تکلیفیه هست و احکام تکلیفیه هم نسبت به شخصیت اعتباری معنا ندارد پس حکم وضعی هم معنا ندارد.

جواب این است که.... اگر این مبنا را بپذیریم که خب خود این مبنا محل اشکال است و در اصول پذیرفته نشده از شیخ اعظم، بعضی تبعیت کردند ولیکن معمول محققین و بزرگان قبول نکردند فرمودند نه، توی عقلاء و در شرع خود احکام وضعیه مستقیماً قابل جعل است و خودش یک نحو تنظیم کردن است. مثلاً می‌فرماید که: «الدم نجس، البول نجس» بعد یک‌باره می‌فرماید «لا یجوز شرب النجس» یا «لا یجوز التوضی مع النجس» دیگر به‌جای این که هی یکی یکی یکی بیاید بگوید یک جا بگوید لا یجوز التوضی مع البول یا لا تجوز التوضی مع الدم مع لفلان فلان، اول یک حکم وضعی همه‌ی این‌ها را جعل می‌کند می‌گوید این‌ها نجس است بعد روی این نجس حکم دیگری را می‌آید جعل می‌کند. هم عقلائی است این و هم شرع هم، در شرع هم ما داریم دیگر، خودش فرموده کلب نجس. یا «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» (توبه/۲۸) بنا بر این که این نَجَس قرآن به معنای همین نجس فقهی باشد که البته محل کلام است. پس بنابراین این مبنا شیخ اعظم قدس سره مورد پذیرش اعظم متأخرین قرار نگرفته. حالا اگر قبول هم بکنیم جواب این است که در انتزاع حکم وضعی این جور نیست که حتماً باید خطابات تکلیفیه متوجه خود آن شخصی باشد که حکم وضعی را برای او انتزاع می‌کنیم. مثلاً ملکیت یکی از احکام وضعیه هست، ما می‌گوییم طفل رضیع شیرخوار مالک است، به ارث ممکن است پدرش، مادرش فوت شده باشد یا کس دیگری که این وارث است به ارث مالک می‌شود. کدام حکم تکلیفیه الان برای این هست؟ برای این طفل رضیع هست؟ حکم تکلیفی این‌جا مال کی هست؟ مال ولیّ او هست، مال قیم او هست، مال وصیّ او هست مال آن‌هاست اما چون به ولیّ او گفته می‌شود چی؟ گفته می‌شود احفظ این مال صغیر را یا به او گفته می‌شود که این یجوز لک این که تصرف در او در مصالح او بکنید، این احکام تکلیفیه‌ای که متوجه ولیّ او می‌شود یا قیم او می‌شود این منشأ می‌شود که بگوییم پس معلوم می‌شود این مال این بچه هست که به او می‌گوید این را حفظ کن برای او. یا این را در مصالح و غبطه‌ی او صرف کن. پس بنابراین ولو بپذیریم فرمایش شیخ اعظم را، اما فرمایش ایشان این نیست که تنها و تنها احکام وضعیه از احکام تکلیفیه‌ی متوجه به خود آن کسی که حکم وضعی مال اوست انتزاع می‌شود نه، این‌جا هم می‌توانیم این جور بگوییم بگوییم آقا به مدیرعامل بانک شارع یک وظایفی قرار داده،

این وظایفی که برای مدیرعامل قرار داده مثل وظایفی است که برای ولیّ طفل قرار داده؛ چطور آن‌جا باعث می‌شد که حکم وضعی انتزاع کنیم برای طفل، این‌جا هم باعث می‌شود حکم وضعی انتزاع کنیم برای بانک، برای فلان شخص اعتباری و هكذا. «فإن قيل» اگر گفته شود «کیف یمكن تصویر الحكم الوضعی فی الشخص الاعتباری بناءً علی أنّ تکلیفه غیر مُتَّصِرٌ؟» بنابر این‌که تکلیف شخص اعتباری متصور نیست که آن بنابر زجر و بعث بود این‌جا چطور؟ «سواء کانت الأحکام الوضعیة هی موضوعات الأحکام التکلیفیة، أم مُتَّزَعَةٌ منها.» حالا چه احکام وضعیه خودشان موضوع احکام تکلیفیه باشند یا این‌که منتزع از احکام تکلیفیه باشند که این منتزعاً منها را عرض کردند از خارج. اما آن قسم اولش که «سواء کانت الاحکام الوضعیة هی موضوعات الاحکام التکلیفیة» شما می‌گویید احکام وضعیه فلسفه‌ی وجودی و جعلش این است که موضوع را برای احکام تکلیفیه می‌خواهد درست کند و الا نجس است و هیچ حکم تکلیفی ندارد لغو است دیگر، طاهر است ولی هیچ حکم تکلیفی بر آن مترتب نباشد لغو است، برای چی؟ پس احکام وضعیه لا اقل باید گفت برای این است که موضوع می‌خواهد شارع قرار بدهد او را برای احکام تکلیفیه. خب اگر احکام تکلیفیه شامل این نمی‌تواند بشود پس فلسفه‌ی جعل احکام وضعیه هم قهراً از بین خواهد رفت. پس اگر بگوییم این احکام وضعیه انتزاع از احکام تکلیفیه می‌شود، این‌جا منشأ انتزاع وجود ندارد، اگر هم بگوییم نه؛ اما فلسفه‌ی احکام وضعیه این است که موضوع درست بشود برای احکام تکلیفیه، خب این‌جا احکام تکلیفیه‌ای وجود ندارد تا بخواهد موضوع برای او درست بشود. این ان‌قیل این اشکال.

می‌فرمایند: «قلنا: اللّازم فی تصویر الحكم الوضعی تصویر تعلق التکلیف» آن‌که لازم داریم در تصویر حکم وضعی این است که تعلق تکلیف تصویر داشته باشد، تعلق تکلیف حالا به کی؟ به این یا به نماینده‌ی او به ولیّ او، باید آن‌جا حکم تکلیفی را بشود تصویر کرد همین. وقتی حکم تکلیفی را تصویر کردی خب منشأ انتزاع درست می‌شود اگر هم گفتی امر وضعی امر انتزاعی نیست باز آن حکم وضعیه فلسفه پیدا می‌کند برای همان احکام تکلیفیه‌ای که وجود دارد ...

س: ...

ج: چی هست؟

س: ...

ج: نه حکم تکلیفی چون هل دادن بود می‌گفت این‌که هل نمی‌خورد چه جور هلش می‌دهی؟ اشکال زجر و بعث این بود و الا اگر گفتیم، فلذا گفتیم اعتبار و ابراز بشود اشکالی ندارد. اما اگر بگویی نه بعث است، خب بعث چیزی که منبعث نمی‌شود بعث معنا ندارد، بعث و انبعث چی هستند؟ مثل کسر و انکسار است دیگر، اگر انکسار نیست کسر هم معنا ندارد، اگر انبعث نیست بعث معنا ندارد، اگر انزجار نیست زجر معنا ندارد. بله «و لو بالنسبة» پس آن‌که لازم داریم در تصویر حکم وضعی تصویر تعلق تکلیف است ولو بالنسبة یعنی به غیر موضوعی که تعلق به آن موضوع حکم وضعی «و بهذا البیان» که ما اصل تکلیف را می‌خواهیم نه تکلیف بخصوص آن شخصی که حکم وضعی برای او هست ثابت می‌شود بعض احکام وضعیه مثل ملکیت برای صبی غیر ممیز. که این‌جا می‌گوییم آقا یا شارع می‌گوید این مالک است بعد می‌گوید ملک او را محافظت کن یا نه می‌گوید اموال این شخص را محافظت بکن درست؟ از اموالش محافظت بکن یا در غبطه‌ی او مصرف بکن انتزاع ملکیت می‌کنیم یا این‌که می‌گوییم ملکیت را جعل می‌کند تا بعداً بیاید بگوید که احفظ ماله، احفظ ملکه. «و الحال أنّ هذا الصبی فاقد للقابلیة علی التکلیف، و لکن» با این‌که قابلیت برای تکلیف ندارد «و لکن ینتزع الحکم الوضعی بلحاظ تعلق التکلیف بولیه و المکلفین الآخین.» هم به ولیّ او می‌گوید حفظ کن مالش را، در غبطه‌اش تصرف، هم به دیگران می‌گوید حرام است آقا این مال را برداری، حرام است در این مال تصرف بکن ...

س: ...

ج: بله ولیّ آن، ببینید وقتی که او بالغ شد دیگر حکم تکلیفی به ولیّ نیست ولیّ دیگر حق ندارد؛ ولیّ آن زمانی که او اصلاً نمی‌تواند و ولیّ فقط هست همان زمان داریم می‌گوییم ملکیت دارد. این قابلیت بعد که بالاخره قابلیت فعلی وجود ندارد که.

درس فقه معاصر حضرت استاد شب زنده‌دار (دام ظلّه)

موضوع: کتاب الشخص الاعتباری، ج ۲ تاریخ: ۱۴۰۲/۷/۱۵ جلسه: ۴

«و فی مورد الشخص الاعتباری یمکن تصویر الحکم الوضعی فی حقّه بالالتفات إلی تعلّق التکلیف بالأشخاص الطبعیین المرتبّین به» اشخاص طبیعی که مرتبط به او هستند چون نسبت به آنها حکم تکلیفی قابل است دیگر هم به مدیرعاملش هم به سایر ناس، می‌گوید آقا پول بانک را حق نداری برداری، توی این ساختمان حق نداری بروی این ساختمان را تصرف بکنی، حق نداری این نمی‌دانم کولری که مال این جا هست، نمی‌دانم این میزی که مال آن جا هست این چیزهایی که مال آن جا هست حق نداری در این‌ها تصرف بکنی. خب از این احکام تکلیفیه‌ای که هم برای مدیرعامل است و هم برای دیگران است از این‌ها انتزاع می‌کنیم چی؟ ملکیت بانک را نسبت به این امور. یا اگر بگوئید ملکیت خودش امر اعتباری است خب این جا فلسفه دارد این اعتبار ملکیت از طرف شارع و عقلاء، می‌گوید این‌ها ملک این است بعد می‌گوید آقا می‌گوید لا یجوز التصرف در ملک کسی و احدی الا باذن او، درست می‌شود. «کمّمثله» حالا اشخاص مرتبّین مانند ممثل آن شخص اعتباری یعنی نماینده‌اش حالا «أو المتعاملین معه من الناس.» یا کسانی که با او معامله می‌کنند از مردم، می‌روند پول می‌گذارند آن‌جا، قرض می‌گیرند قرض می‌دهند، معامله می‌کنند، ارز می‌خرند، ارز می‌فروشند، یا مسابقات می‌کنند یا مضاربه می‌کنند یا بقیه‌ی انواع و صلح می‌کنند و بقیه‌ی انواع چیزهایی که وجود دارد. خب این هم به خدمت شما عرض شود که راجع به احکام وضعیه. «المقدمة الثالثة» که اگر اجازه بدهید این را می‌گذاریم برای فردا ان شاء الله.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.